



تاریخ ارسال به پورتال " افغانستان آزاد - آزاد افغانستان " ۱ / دسمبر / ۲۰۱۲

بخش پانزدهم | قسمت ( ۲ )

آنچه در جلد سوم ( بخش پانزدهم ) هست

- ۱- انتقال به پنجره جنوب غرب ؛ دیدار با یک تن از اعضای مرکزی سازمان پیکار.
  - ۲- تأملی در مورد دو خادی نفوذی از سازمان پیکار.
  - ۳- دیدار با یک رفیق سازمانی که از طبقه سوم به دیدنم آمد.
  - ۴- سخنی مختصر در باره یک عضو سازمان رهائی که منتظر رهائی اش از زندان بود .
  - ۵- گفت و گو با یک تسلیمی ( عضو مرکزی سازمان رهائی ) .
  - ۶- سومین همبستگی زندانیان (ضرب و شتم یک خادی).
- 
- ۷- پایان توطئه های احمد علی علیه من .
  - ۸- گپ های عزیز خلقی در مورد دو تن از رهبران پرچم.
  - ۹- مواظبت روسها از افراد دستگیر شده "تنظیم جمعیت" در زندان پلچرخی .
  - ۱۰- چهارمین همبستگی زندانیان ( خفه کردن ناموفقانه یک خادی).
- 
- ۱۱- آشنایی با یک تن از اعضای دسته پیشرو کارگران افغانستان ("دیپکا") .
  - ۱۲- سخنی در مورد علت "فرار" عثمان فوتبال باز از زندان پلچرخی.
  - ۱۳- وخامت روز افزون اوضاع زندان و تصامیم ضد انسانی مشاورین روسی .
  - ۱۴- درد شدیدی که بر من مستولی گشت خیلی ها طاقت شکن بود .
  - ۱۵- پرده برداشتن از اشکال " شکنجه نامرئی " ، تحریک به اعتصاب تلقی شد .

□ □ □

## ۷- پایان توطئه های احمد علی علیه من :

احمد علی بعد از جدا شدنم از اندیوالی و همکاسه شدنم با دگروال صاحب شکور، باز هم در صدد توطئه برضد من برآمد. او فکر می کرد من با جدا شدنم از اندیوالی اش، در صدد گرفتن انتقام از وی می باشم، از همین سبب زندانیان آن پنجره را بر ضدش تحریک می نمایم تا وی را مورد ضرب و شتم قرار دهند. درحالی که غبارتیره عقده و بغض جلو دید و درک منطقی وی را گرفته بود. من و یا دیگران (به هیچ وجه) در فکر چنین گپی نبودیم؛ زیرا که وی تا آن زمان بنام "شعله ای" (البته "شعله ای تسلیم شده") شناخته شده بود. هیچ یک از طیف چپ انقلابی آرزو نداشتند عناصر تسلیمی منسوب به طیف چپ انقلابی مورد ضرب و شتم سایر زندانیان قرار گیرد؛ زیرا که اینها با نقد صادقانه از خود، در زمینه رد خط انحرافی انقیاد و تسلیم طلبی می توانستند بار دیگر در صف مردم قرار گیرند و در جریان کار سازنده و پیکار بی امان علیه دشمن متجاوز و مزدورانش به ترمیم و تجدید تربیت شخصیت مبارزاتی خود پردازند و هویت و جایگاه اصلی شانرا بار دیگر احیاء و احراز نمایند که این حق مسلم وانکارنا پذیر شان بود. و در زندان پلچرخی هیچگاهی نه دیده و نه شنیده شده بود که کسی جرأت کند بالای یک شعله ای دست بلند نماید.

وی که وجدان سیاسی اش را کرخت و بی حس ساخته و به دشمن مردم و کشور پیوسته بود، یک تعداد از زندانیان و خادی های درون پنجره را علیه من تحریک می نمود که گویا من آنان را به حیث وابسته خاد و یا اطلاعات زندان افشاء کرده ام [در بعد دیگرش می خواست ارادت خود را بدینوسیله با آنان ابراز نماید که گویا دوست آنان بوده که در غیاب شان از آنان دفاع نموده]. زمانی که در طرز برخورد و پیش آمد آنان با من تغییری رونما می گردید (مثلاً بر خلاف گذشته آنها با گفتن تنها سلام، از برابر عبور می کردند، یا یکی دو تای آن از سلام و علیک با من طفره رفته هنگامی که با من رو برو می شدند، سرشانرا پائین انداخته از پهلویم عبور می کردند) به ناچار اثرات زهر پاشی وی را با صرف انرژی خنثی می کردم تا از برخورد فیزیکی با وابسته های خاد اجتناب کرده باشم و اشخاص مذکور را یکایک متیقن می ساختم که چنین حرف هایی را من در باره شما نه زده ام؛ بلکه این خود وی بوده که در مورد شما تبلیغات سوء می نماید، و می خواهد شما را از زبان من در پنجره بد نام سازد. این عده بر ضد خود داکتر احمد علی موضع می گرفتند که حتا در فکر درگیری با وی افتادند.

داکتر احمد علی زمانی که متوجه شد، نه تنها با این شیوه نمی تواند مزاحمت های برای من خلق نماید؛ بلکه برعکس، واکنش آن به خودش بر می گردد و شاید هم سبب تصادم وی با زندانیان مورد نظرش گردد. مصلحت را در آن دید که با من صلح و مصالحه نماید. از همین دید قضیه را با دگروال صاحب مطرح کرد. من جریان تحریکات وی را علیه خود، همیشه با رفیق رحمانی و دگروال صاحب در میان می گذاشتم. در بحبوحه همین گیر و دار بود که یک روز، هنگامی که از تفریح برگشتیم؛ دگروال صاحب در جریان نوشیدن چای با لحن آکنده از مسرت ناشی از عقب نشینی داکتر احمد علی؛ مرا مخاطب قرار داده چنین گفت: «توخی صاحب! احمد علی سر انجام از کار هایش دست کشیده مرا دید و گفت: "حاضرم دعوتی در دیره انجنیر حسین ترتیب بدهم و در آن دعوت در حضور همه ("دگروال صاحب"، رحمانی صاحب، انجنیر

حسین ، برادرش و امین جان و یک دو تن دیگر ) از توخی صاحب معذرت بخواهم که مرا ببخشند . دیگر نه من چیزی می گویم و نه او چیزی بگوید " « [ بدین مفهوم که من زندانیان را علیه وی تحریک نمی نمایم و وی هم در باره من چیزی نگوید ] . دگروال صاحب بعداً اضافه کرد : " توخی صاحب فکر می کنم پیشنهاد وی را اگر قبول کنی خوب است . او قول داده که از کار هایش دست بردارد " . در جواب دگروال صاحب گفتم : " اگر این گپ او صادقانه باشد من کدام مخالفتی ندارم " . دگروال صاحب گفت : " عرصه را بر او چنان تنگ ساختی که حاضر به آشتی شده ... " . در هر حال ، فردای آن احمد علی مواد مورد ضرورت دعوت ( برنج ، گوشت کانزرف ، لوبیا ، ترکاری و ... ) را از کانتین زندان خریداری نمود . انجنیر حسین و اندیوال هایش پخت و پز آنرا به عهده گرفتند .

روز اجباراً روشنایی جانبخش اش را به شام تیره و مغموم سپرده و خود از نظرها ناپدید گشت . زندانیان نوکریوال به خاطر آوردن غذا قره وانه ها را گرفته به پائین رفتند . در دیره انجنیر حسین ، برادرش و امین جان ترتیبات مهمانی گرفته شده بود . قبل از اینکه کسی مارا به آمدن در دیره آنها دعوت نماید دگروال صاحب به آهستگی گفت :

" احمد علی هیچ فکر نمی کرد که شما دعوتش را بپذیرید ، از موافقه شما بسیار خوش شده ... " .

طبق وعده قبلی یک رفیق انجنیر حسین آمده از ما تقاضا کرد که به دیره شان برویم . دگروال صاحب که ویژگی یک صاحب منصب منضبط و مؤدب اغلباً در رفتارش منعکس می شد ، با تمکین از جایش بلند شده از من هم خواست که با وی همراه شده به دیره انجنیر حسین برویم . از دگروال صاحب خواستم که اول وی به آن دیره برود . بعد از چند دقیقه من و رحمانی به آنجا می رویم . دگروال صاحب به آن طرف روان شده داخل دیره انجنیر حسین گردید . مدتی بعد من و رفیق رحمانی هم به آنجا رفتیم .

جوانان از جایشان بلند شده با ما جور بخیری نمودند و از ما دعوت کردند که به روی توشک هایشان بنشینیم . من و رحمانی صاحب رو بروی دگروال صاحب جای را انتخاب کرده در آنجا نشستیم .

داکتر احمد علی مصروف دیگ و کاسه بود . مدتی گذشت ، آنگاه وی که خیلی هیجان زده به نظر می رسید با چهره باز به طرفی که دگروال صاحب نشسته بود رفت . دگروال صاحب و دو سه تنی که پهلویش نشسته بودند ، از جایشان بلند شده با وی جور بخیری نمودند . بعداً رویش را به طرفی که ما نشسته بودیم برگردانده با لبان متبسم و چهره بشاش پیش آمد . در حالیکه با دقت به صورتم نگاه می کرد ، دست هایش را بعنوان بغل کشی باز نمود . من هم با وی بغل کشی ( البته نه رو بوسی ) نمودم . داکتر احمد علی که بار بزرگ تنهائی بر دوشش سنگینی می کرد و همواره موجب اندوه و اضطراب و هراس وی می گردید [ یعنی تجرید بودن از طیف چپ انقلابی و دور بودن از جمع آنان به خاطر امضاء کردن پای آن سند تسلیمی از یک جانب ؛ و آمدن جنرال دو ستاره جفسر بادیکارد داکتر نجیب رئیس دولت پوشالی افغانستان به پایبازی هایش از جانب دیگر ؛ مزید بر آن مصاحبه های متواتری که آن سه خاین خادی نفوذی به نام سازمان پیکار ( که وی ؛ یعنی داکتر احمد علی نیز در رهبری آن قرار داشت و طبق ادعایش مؤسس آن سازمان خودش بوده ) با دولت پوشالی انجام می دادند ؛ وی را نیز در مرکز دید زندانیان قرار داده بود ] با رو به راه کردن چنین محفلی - در سطح پنجره ای مشتمل بر طیف های سیاسی مختلف - از سنگینی این بار کاسته می شد ؛ چنان احساساتی

شده بود که دستم را گرفته با هیجان معذرت خواست و بلا وقفه با فروتنی و شکسته نفسی غیرقابل منتظره سرش را خم کرد تا دستم را ببوسد؛ نگذاشتم که وی این کار را انجام دهد. در عوض رویش را بوسیدم [زندانیان پنجره از دور و نزدیک (دزدکی) ناظر جمع شدن ما در این دعوت بودند. آنها می دانستند که نه تنها ما؛ بلکه تمام طیف چپ انقلابی، همچنان تمام زندانیان، آن سه تن به اصطلاح "پیکاری" (حکیم توانا فضل کریم و برادرش) را تحریم کرده اند] [\*]

احساس کردم که وی - بنا بر هر عللی که بوده قبول زحمت نموده چنین دعوتی را تدارک دیده و در برابر یکی از اعضای مرکزی سازمانش و سایرین - از تداوم ضدیت و اعمال توطئه پنهان و آشکار بر ضد من موقتاً منصرف شده؛ و با دعوت دادن و معذرت خواستن و بغل کش و روبوسی و دست بوسی در حضور یک جمع خواسته، تا خود را از آنچه در گذشته علیه من انجام داده نادم و پیشمان نشان دهد. از همین سبب من هم توطئه های وی را که علیه من انجام داده بود، موقتاً نادیده و ناشنیده گرفته با وی آشتی نمودم. در این تردیدی نبود که به اصطلاح "آشتی" طرفین بنا بر مصلحت و ملاحظات زیست باهمی در شرایط زندان بوده؛ نه بر وفق و خواست منافع طبقات استثمار شونده و مبارزه برضد سوسیال امپریالیزم شوروی و دولت دست نشانده اش.

نان شب را همه با هم (ظاهراً صمیمانه) صرف کردیم. بعد از آن معذرت خواستن مصلحت آمیز تا روزی که در آن پنجره با هم یکجا بودیم - جز سلام و علیک روزمره در هیچ زمینه گپ و گفتی نداشتیم. من از اداء و اطوار داکتر احمد علی استنباط می کردم که وی پیش خود می اندیشد که من تظاهر به بخشیدنش نموده ام؛ چنانچه بعد از رهائی از زندان متوجه شدم که برداشتم در مورد وی درست بوده ... [۸].

[\*] از خوانندگان هوشمند فروتنانه تمنا می نمایم طوری تلقی نمایند که گویا این قلم جریان دعوت و پوزش خواهی داکتر احمد علی را به خاطر خُرد ساختن وی و بزرگ جلوه دادن خود نوشته؛ (زمانی که جریان دعوت را تلفونی با رفیق رحمانی بیان نمودم، وی گفت: "به خاطر نمانده احمد علی می خواست دست ات را ببوسد؛ مگر خودت مانع شدی) این هم بخشی بود همانند رویداد های دیگر در درون زندان، که در قبال ترسیم واقعیت آن در پیشگاه مردم تعهد انقلابی سپرده ام و باید خاطر نشان نمایم که خُردی و بزرگی هر عنصر سیاسی در کمیت و کیفیت پشتوانه مبارزه طبقاتی و ملی و بار سیاسی است که در روند مبارزه با دشمنان طبقاتی و ملی بر دوش می کشد، نه در بوسیدن دست کسی، و نه در مانع شدن بوسیدن دست کسی ... [۸].

## ۸ - گپ های عزیز خلقی در مورد دو تن از رهبران پرچم :

"عزیزجان" نیز در همین پنجره بود. وی به خاطر عضویت در فرکسیون امین مدت ۲۰ سال زندانی شده بود. نامبرده و برادرش خلیل از بنیانگزاران سنگر زندانیان تسلیم شده (کارگاه زندان) بودند. برادرش عمدتاً در کارگاه بود؛ مگر خودش گاهی در کارگاه و زمانی در سلول ها با زندانیان یکجا به سر می برد. یکبار در ۱۵ اسد، سال ۱۳۶۰ با من و ۶ تن زندانی دیگر در اتاق جزائی تاریخ مدت ۴۵ روز زندانی بود. در آن کوته قفلی دریچه گک هایش را با چوب طوری بسته بودند که ذره ای نور آفتاب به داخل نفوذ کرده نتواند. اتاق جزائی تنها با یک گروه به قوت کمتر از ۱۵ شمع گویا روشن گردیده بود. استاد صالح یکی از اعضای کمیته مرکزی سازمان پیکار که زمانی با "عزیزجان" در لیسه نجات هم صنفی و هم مکتبی بودند، و از آن دوره قصه ها می کردند. روزی میان هر دو جرو بحث سیاسی صورت گرفت. در جریان جرو و بحث، استاد صالح شیوه صحبت وی را تحمل نتوانست، سر انجام برخورد فیزیکی میان آندو به وقوع پیوست. من و داکتر سیماب مانع ادامه برخورد آنها شدیم؛ در حالیکه سه تن دیگر دو تن خادی بنام های رشید سرحدی و صوفی عبدالرحمن (تحصیل یافته بلغارستان از اهالی هرات) و شفیع از حزب اسلامی خود را کنار کشیدند. یکی دو روز بعد، من هردویشان را به آشتی دعوت کردم که پذیرفتند و سلول تاریخ از حالت تشنج برآمد. این دومین بار - و آخرین بار - بود که من و "عزیزجان" باهم در یک پنجره زندانی شدیم. آدم تحصیل کرده و به ظاهر خوش خوی، بذله گوی و خندان معلوم می شد. نسبت با چپ انقلابی با احتیاطی آمیخته با احترام و گاهی هم با صمیمیت برخورد می کرد. مطالبی از به اصطلاح کار و کارنامه های "انقلابی" خلقی های امینی را با من در میان می گذاشت. زجر شنیدن آنهمه مطالب بی اهمیت را تحمل می کردم، به امید آنکه مطالب پنهان مانده و یا نکته ناگفته ای از حزب اش را بر زبان براند. یکی از آن قصه هایی که با اشتیاق آنرا بیان کرد (از دید سیاسی در خور توجه است؛ زیرا چگونگی آن مناسباتی را که بر پایه جاسوسی میان اعضای رهبری این حزب منفور استوار است؛ به گونه دراماتیک برملا می سازد)؛ در زیر آنرا مرور می نمائیم:

بر روال همیشه روزی زندانیان به دور پنجره به قدم زدن مشغول بودند. من و "عزیزجان" با هم برخوردیم. وی که در جریان تحقیق، تحقیر و توهین پرچمی ها را تحمل کرده بود، فکر می کرد رها می شود؛ مگر به ۲۰ سال حبس محکوم اش کرده بودند. به همین سبب هم از پرچمی های اشراف زاده دلی پرخون داشت. در رابطه با نقد از فرکسیون پرچم سر صحبت را باز کرده چنین گفت:

«... پیش از انقلاب ثور بود. شرعی جوز جانی تیپ ریکارد مدرنش را در قسمتی از گوشه و کنار میز کارش طوری جاسازی کرده بود که از چشم مهمانان و رفقا دور باشد. در گوشه ای از اتاق کارش چپرکت خوابش نیز وجود داشت. زمانی که از کار خسته می شد در اتاق کارش استراحت می کرد. در اینطرف و آنطرف اتاق یکی دو کوچ دراز نیز وجود داشت. روزی که تیپ ریکاردش را روشن کرده بود و کدام نوشته ای را ثبت می نمود؛ صدای دروازه را شنید. کار ثبت آوازش تمام نشده بود، فراموش کرد تیپ اش را خاموش نماید [وی عمداً تیپ اش را روشن ماند - ت]، به جانب دروازه خانه شتافت. به مجردی که در را باز نمود، دید کارمل و اناهیتا هردو پشت درایستاده اند. بعد از جور بخیری آن دو را به داخل سالون و از آنجا به اتاق

کارش دعوت کرد. کارمل و اناهیتا هر دو بر روی کوچی که در داخل اتاق بود، نشستند. زمانی که جوزجانی و مهمانانش به اتاق کار جوزجانی داخل شدند، تیپ ریکاردر فعال بود. جوزجانی به کارمل گفت: شما رفقا در همینجا باشید، من نوشته تایپ شده را باید طبق وعده به یکی از رفقا برسانم، شاید تا یک ساعت یا کمی بیشتر برگردم. از آنان خواست که چون در خانه کسی نیست باید دروازه خانه را از درون ببندند. [شرعی جوزجانی در واقع شرایط را طوری عیار ساخت تا گپ و گفت خصوصی ویا سیاسی آندو را ثبت تیپ اش نماید. ت] بعد از اینکه برگشت کارمل دروازه را برایش باز کرد و از اینکه دیر تر آمده بود معذرت خواست. مدتی هر سه شان در رابطه با مسایل مورد نظر بحث و گفتگو نمودند، کارمل و اناهیتا خانه جوزجانی را ترک گفتند. جوزجانی خواست کار ثبت اش را ادامه دهد، متوجه شد که آواز اناهیتا و کارمل در تیپ ثبت شده ... آنان تنهایی و خانه خلوت را غنیمت شمرده مدتی دنیای سیاست و جار و جنجال هایش را به دست فراموش سپرده به امور جنسی خودشان را سرگرم ساختند. از اینکه آندو درباره کدام مسئله سیاسی صحبت کرده بودند، ویانه، جوزجانی آنرا افشاء نکرده بود. زمانی که انقلاب ثور صورت گرفت، امین می دانست که جوزجانی زمانی با کارمل خیلی نزدیک بود، نظر مثبت نسبت به وی نداشت. جوزجانی که غم روز مبادا را مدت ها پیش خورده بود، از امین وقت ملاقات خصوصی گرفت. وی صداقت و ارادتش را به امین [یعنی به "سر قومندان اعلائی انقلاب برگشت ناپذیر ثور" با پیشکش نمودن تیپ ریکاردر حاوی جملات ناز و نوازش - در جریان مقاربت جنسی - میان کارمل و اناهیتا و مسایل سیاسی، تشکیلاتی و اطلاعاتی - ت] ثابت نمود ... «.

بلی خوانندگان گرامی، حزبی که هیچگونه ریشه و پایه میان طبقات ستمکش نداشت؛ حزبی که نهاد اطلاعات سوسیال امپریالیزم شوروی آنرا رو براه کرده و یکی را جاسوس دیگری ساخت بود؛ سرانجام کار و کردارش به تباهی و بربادی مردم و اشغال کشور توسط قدرت های امپریالیستی کشید.

## ۹ - مواظبت روسها از افراد دستگیر شده "تنظیم جمعیت" در زندان پلچرخی :

روز های دل تنگ و دلخور و طاقت شکن زندان؛ چون حلزون های تنبل و گرسنه، به کندی و آهستگی به جانب شب های آکنده از هراس و اضطراب، خباثت و خیانت، آزار و اذیت، جرم و جنایت می خزید و بر صفحه خواب زندانیانی به زنجیر کشیده شده، کابوس های زشت و هولناکی را ترسیم می نمود، و به حرکت در می آورد، و آرامش لحظه ای آن درماندگان زجر دیده و زیر شکنجه قرار گرفته را، در دنیای بی خودی هم، برهم می زد، و مختل می نمود.

روز ها که از پی هم می گذشت، زمینه های مهیا می شد که زندانیان یکی با دیگری آشنا شوند. در این پنجره - همانند سایر پنجره ها - تیپ های مختلف و متضاد دیده می شد. اکثریت زندانیان این قفس باسواد و روشنفکر (به مفهوم متعارف کلمه) به نظر می رسیدند.

علی احمد (مجبور) هم در این پنجره زندانی بود. سن و سالش وی را بین ۴۰ سال نشان می داد. با دوسه تن اندیوالی داشت. قومندانی زندان یگانه اتاق درون پنجره را که زندانی خودش را در آن آسوده احساس می نمود، به وی وانیدیوال هایش داده بود.

اقامت دریگانه اتاق مستریح داخل پنجره ، معنی ارتباط با قومندانی را داشت . در شرایط حاکمیت خاد برزندان ها ، در این اتاق که به اندازه کومه قفلی های دیگر ظرفیت داشت ، یک و یا دو پایه چپرکت را می گذاشتند . کمتر از یک توشک جای خالی در اتاق باقی می ماند که برای نان خوردن تخصیص داده می شد . دروازه آن از میله های محکم آهنی ( با فاصله کمتر از ده سانتی ) ساخته شده بود و برای اینکه درون اتاق دیده نشود زندانیان پرده ای را بر روی آن محکم دوخته بودند . زمانی که در واژه آن را بسته می کردند ، دیگر کسی نمی فهمید که در درون آن اتاق چه اتفاق می افتد .

در شرایط حاکمیت خاد بر بلاک های زندان پلچرخی ، حضور یک خادی در درون این اتاقک ها حتمی بود . در واقع اطلاعات زندان یک و یا دو زندانی مهم و خطرناک را که زیر عملیات اپراتیف قرار می داد ، در همین اتاقک های داخل پنجره زندانی می نمود . و در بعضی از بلاک ها ، خاد زندان ، شماری از اعضای احزاب و تنظیم های اسلامی را که در زیر شکنجه مقاومت می کردند ، آنان را با یک تازه جوانک خوش قیافه از سازمان جوانان باند دموکراتیک خلق در این اتاقک ها جای می دادند . جوانک ها خودشان را در اختیار " برادران مجاهد " قرار می دادند ، و برادر مجاهد که بچه گک سازمانی را همراه و همبستر خود می دانست ، بعد از وضوء و نماز ، از کار و بار و جنگ و جنایتش در بیرون از زندان با وی چیز های می گفت ، و از حیرت و تعجب ، تحسین و تمجید و تشویق آن پسرک " انقلابی " و به ظاهر مجاهد ، احساس شغف و غرور می کرد . زندانی نمی دانست که همین پسرک همجنسگرا که به گونه ای خودش را طرفدار مجاهدین جا زده و یا پدرش را مجاهد نشان داده ؛ مجهز با آله ثبت پیشرفته است ، اعتراف وی را ثبت نموده موجب اعدام اش می گردد . مزید بر آن ، خاد آن بخش از زندانیان خلقی تسلیم شده را در همین استراحت گاه ها ( اتاقک های داخل سلول های بزرگ ) جای می داد . یک تن از زندانیان تسلیم شده منسوب به ساما ( امان ) که جوانی بود ، مؤدب ، با احترام و با اخلاق ( که از سازمانش و اکثر چپی ها بریده بود ) نیز با دو سه تن خلقی دریکی از همین اتاق ها حبس اش را سپری می کرد [ در رابطه وی و برادرش ( احمد شاه ) بعد ها بیشتر خواهیم نوشت ] .

در شرایط حاکمیت خلقی ها بر بخش هایی از زندان ، این اتاقک ها در اختیار خلقی های نخبه قرار داده می شد که آقای مجبور هم یک تن از آنان بود . وی با زندانیان پنجره برخورد مؤدبانه و صمیمانه ای داشت . شخص آرام و فروتن به نظر می رسید . از شیوه صحبت اش پیدا بود که تحصیل کرده است . در جریان گشت و گذار به داخل مثلث و دور قفس با وی آشنا شدم . مجبور پشتون تبار بوده ، تحصیلات عالی اش را در رشته پیلوتی طیارات "میک ۲۱" در شوروی به پایان رسانده بود ، وی یکی از صاحب منصبان بلند رتبه بعد از گلاب زوی خاین در وزارت داخله بود .

مجبور [۲۱] علت گرفتاری اش را چنین بیان کرد : " شماری از راکت های پیشرفته بالای تانک و ... را به افراد احمد شاه مسعود سپردم . خاد از موضوع خبر شد . بعداً مرا در همین رابطه محکوم به ۲۰ سال زندان نمودند .

زندانیان می گفتند زمانی که مجبور صاحب به قومندانی می رود ؛ حتا قومندان عمومی زندان ( علی شاه وجدان ) هم به احترامش از جای خود بلند می شود

نامبرده مشکلات زندانیان جمعیت اسلامی را تا جایی که برایش مقدور بود، حل می نمود. در واقع واسطه خوبی میان زندانیان جمعیت اسلامی و قومندانی زندان بود. نسخه های مریضان جمعیتی را توسط سربازان زندان از خارج زندان خریداری می نمود. اتاقش محل رفت و آمد شماری از زندانیان جمعیتی و غیر جمعیتی شده بود. در دفعاتی که با وی در هنگام گشت به دور پنجره صحبت می نمودیم. انزجارش را به گونه ای از تجاوز شوروی به افغانستان نشان می داد و همکاری اش را با مسعود با همین دید توجیه می نمود. از خبر چین های خلقی داخل زندان ابراز تنفر می کرد. اگر من اشتباه نکرده باشم اشاره اش بیشتر به "عزیز جان" کارمند وزارت معارف بود که با من گاهگاهی قدم می زد. در واقع مجبور حسن نیت اش را با معرفی نمودن وی به من، بدینگونه ابراز می داشت. وی آن عده از «خلق»هایی را که در بلاک های تحت اداره خاد با اطلاعات زندان رابطه مخفیانه داشتند، نیز افشاء می نمود.

در داخل پنجره ها رائج بود که یک زندانی و یا چند اندیوال، یک زندانی دیگر و یا تعداد بیشتر هم سلولی هایش را به نان چاشت و یا نان شب دعوت می کرد. یک بار افغان ملتی ها که اکثریت شان پشتون و جنرال و دگروال بودند، مجبور را مهمان کردند. از دگروال صاحب شکور هم خواستند که به دعوت شان اشتراک نماید. بار دیگر، مجبور افغان ملتی ها را به نان شب دعوت کرد. از من و دگروال صاحب شکور هم شخصاً خواست تا به دعوتش بیائیم. هر دوی ما مهمانی اش را پذیرفته از وی تشکر کردیم. به هر رو این زندانی فروتن، با معاشرت و پر جاذبه که باشیوه برخورد صمیمانه و مؤدبانه خود بر سایر زندانیان بخصوص زندانیان ساده اندیش اثر می گذاشت در مخالفت با آن عده از اعضای فرکسیون خلق که در کابینه دولت مزدور نصب شده بودند، قرار داشت. اعضای جمعیت ربانی- مسعود از وی به نیکویی یاد می نمودند و احترامش می کردند.

به هر رو، استنتاج این قلم از عملکرد بسیار دقیق این مرد خوش معاشرت و آبدیده و پیلوت ورزیده ( که به گفته خودش تجربه هزار ساعت پرواز با طیارات - هواپیما - "میک ۲۱" را داشت ) در درون زندان این بود که موصوف شخص مورد نظر نظامیان اردوی چهلیم اتحاد شوروی در افغانستان بود. و بنا بر دستور همان اردو رابطه اش را با احمد شاه مسعود بر قرار کرده بود. وی به گونه سری راکت های پیشرفته زمین به هوا و راکت های بالای تانک و ضد تانک و سایر ساز و برگ جنگی را به قوای مسعود که زیر نظارت نظامیان اردوی نمبر چهلیم شوروی قرار داشت؛ تحویل می داد.

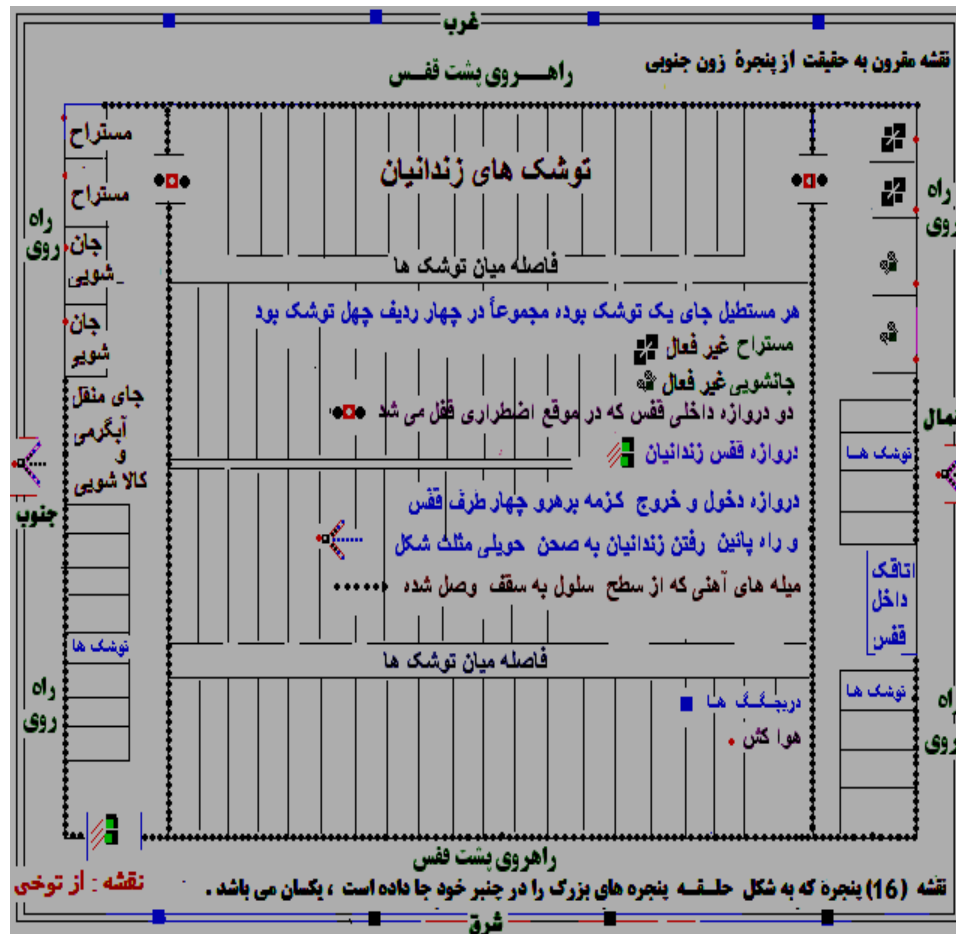
علی احمد مجبور در صحبت هایش از راه و طریق انتقال و چگونگی فرستادن تجهیزات نظامی وزارت داخله به مسعود؛ چیزی نمی گفت. وی می کوشید که خودش را مبتکر اینکار نشان دهد که نخستین تمویل کننده تسلیحاتی احمد شاه مسعود بوده است. بدین نهج به مخاطب اش به نحوی از انحاء می فهماند که گویا « احمد شاه مسعود [ که در واقعیت امر جنرال افغان تبار ( به مفهوم تاجیک تبار ) استخبارات نظامی قوای نمبر چهلیم اردوی شوروی در افغانستان بود ] نماینده واقعی مردم و مبارز بزرگ در جنگ مقاومت ضد شوروی می باشد. به همین علت وی چنین شخصیت وطن پرست ورزیده و مبتکر نظامی را تسلیح می نماید. و در حزب اش ( جمعیت اسلامی ) نام نویسی کرده است که یگانه حزب اسلامی غیر وابسته به خارج، و متکی به فروش سنگ لاجورد و سایر احجار قیمتی می باشد.



به هر رو مجبور می‌کوشید که جمعیت اسلامی را نماینده واقعی مردم وانمود بسازد تا استحاله بخش های عمده قوت های باند ( حزب دموکراتیک خلق ) به جمعیت اسلامی بی سر و صدا و کاملاً مخفیانه انجام پذیرد .

این یکی از اشکال بزرگ سازی احمد شاه مسعود در زندان بود . [ گوشه دیگری از بزرگ سازی ظاهراً ربانی ، ماهیتاً مسعود را در زیر عنوان ( ۱۲- ... ) مطالعه خواهیم کرد ] .

در اصل مجبور از جانب قوای نمبر چهلم شوروی توظیف شده بود تا زیر عنوان زندانی ضد نظام استعماری در زندان پلچرخی تبارز نماید و در نقش طرفدار مسعود از افراد دستگیر شده "تنظیم جمعیت" در زندان مواظبت کند و با امتیازات و امکاناتی که در زندان به وی داده می‌شود ، زمینه را برای جلب و جذب آن حزب از سایر احزاب و تنظیم ها مساعد سازد . و پیروسته استحاله اول جمعیت اسلامی از دشمن به دوست شوروی ( با عبا و قبای اسلامی) هر چه زودتر به ثمر برسد ، تا بعداً استحاله دوم یعنی استحاله قدرت از دولت پوشالی نجیب جلاد به دولت مجاهدین و " نماینده واقعی مردم" و " ضد شوروی " تحت رهبری دو اجنت آن کشور ( مسعود و ربانی) مخفیانه و بی سر و صدا انجام پذیرد . و بدین نهج افغانستان در وابستگی نامرئی و دائمی سوسیال امپریالیزم شوروی قرار گیرد .



### ۱۰- چهارمین همبستگی زندانیان ( خفه کردن ناموفقانهٔ یک خادی )

قسمی که در نقشه قفس هم دیده می شود ، قفس ( یا پنجره ) به سه بخش تقسیم شده است . یک بخش اساسی که زندانیان در آن شب وروز را سپری می نمایند ، دو بخش فرعی که هر کدام در دو طرف قفس و متصل به قفس موقعیت دارد . این دو بخش فرعی را برای تشناب ها و لباس شویی و... تخصیص داده بودند پنجره اصلی زندانیان در میان همین دو بخش قرار دارد که دو دروازه محل رفت و آمد قفس اصلی به همین دو بخش فرعی باز می شود ؛ در واقعیت هر سه بخش ، یک قفس را می سازد که یک دروازه بزرگ به یکطرف و دروازهٔ بزرگ دیگر به طرف دیگر قفس ساخته شده است . یک دروازه ، از دروازه های قفس هایی که دایره زندان حلقوی را تشکیل می دهند ؛ همیشه قفل بود . به گردا گرد قفس ( یعنی هر سه بخش یک قفس ) رهروی باریکی برای گشت و گزومه وجود دارد . زمانی که شمار محبوسان بیشتر می شد ، زندانیان در دو طرف قفس فرعی هم می خوابیدند . هرگاه زندانیان بیشتری را به درون پنجره انتقال می دادند ، سربازان آنان را در رهرو باریک پشت قفس جای می داد . زندانیان توشک هایشان را متصل به میله های قفس طوری پهن می کردند تا پانزده و یا بیست سانتی سطح رهروی باریک قابل رفت و آمد باشد .

روز سرد را هر طوری بود ، به پایان رساندیم . شام مغموم ، با شلاق آتشین اندوه ، و هوای سردتر ، با نشتر زهر آلودش بار دیگر به سراغ ما آمد ، تا جریان شکنجهٔ ما را از سر گیرد . شبی تیره ، دلی تنگ و قفسی تنگ و چراغ های کوچک و نیمه روشن ، فضای سنگینی را برای جولان پرندهٔ سکوت چنان مساعد ساخته بود ، توگویی در درون قفس ، جز نگیری آرام تنی چند ، که تازه به خواب رفته بودند ؛ دیگر آوای به گوش نمی رسید .

زندانیان از ترس هیولای سردی خود را با کمپل هایی که بوی رطوبت تهکوی ها و زیر خانه ها و زیر زمینی خانه های قدیمی کابل را به مشام آشنا می ساخت ؛ خود را پیچانده بودند . من کمپل را برویم کشیده ، مصروف پیچاندن پارچهٔ پشمی به دور سرم بودم تا در هنگام خواب سردرد نشوم ، در لحظاتی که می خواستم چشمانم را به خیال خواب بسته نمایم ، متوجه شدم که داکتر احمد علی ( که توشک وی در جوار توشکم قرار داشت ) همینطور خودش را در کمپل پیچانده ، سرش را از حد معمول بلند نگهداشته و به طرف سقف پنجره و گوشه و کنار آن می بیند و چرت می زند . معلوم نبود به چه فکر می کرد .

شاید ، عقربه های ساعت یازده و یا یازده و نیم شب را نشان می داد ، که چراغ های رهرو دور قفس دفعتهٔ خاموش شد . تا آن شب در راهرو پشت قفس ، که توشک های ما در درون آن قرار داشت ، کدام زندانی را جای نداده بودند . خاموش شدن ناگهانی چراغ های کم نور دور قفس احمد علی و چند تنی دیگر را که در این گوشه و آن گوشه بیدار مانده بودند ؛ متعجب ساخت . وی اندکی سرش را پائینتر کرد و به نرمی کمپل اشرا تا روی بینی اش کش نمود و با نگرانی و احتیاط به اینسو و آنسوی قفس دید . این تغییر ناگهانی در وی ، سبب شد که من هم - با شتاب - اندکی سرم را بلند کرده ، تا اینطرف و آنطرف قفس را ببینم . در این اثنا گروپ های کم نور درون قفس هم یکی از پی دیگر خاموش شد . می خواستم از جایم بلند شوم ؛ مگر احمد علی که از خاموش شدن چراغ ها هراسیده بود ، دلسوزانه به من هوشدار داد که از جایم تکان نخورم و مراقب

اوضاع باشیم . او کمپل اش را در برابر دهن و بینی خود طوری قرار داده بود که کسی فکر نکند وی بیدار است . فقط با چشم و گوش مراقب اوضاع بود . من هم همین وضعیت را به خود گرفته بودم . هر دو با دقت زیاد متوجه درون و بیرون قفس نیمه تاریک بودیم ، تا ببینیم که چه اتفاق می افتد . در این اثنا صدای پای دو و یا سه نفر ، که با سرعت ؛ اما به احتیاط از رهرو باریک پشت قفس - متصل به تشناب - عبور می کردند ؛ شنیده شد [ در رهرو باریک آنطرف قفس سه یا چهارتن زندانی می خوابیدند ] . بلافاصله از طرف دیگر قفس هم ردیف اتاق "مجبور" آواز هایی که به مشکل شنیده می شد ، در فضا پیچید . صداها طوری انعکاس داشت ، تو گوئی کس و یا کسانی همزمان خُر می زنند و یا دچار نفس تنگی شده اند . لحظاتی نگذشته بود که آواز خُر خُر بلند تر شده رفت . در پی آن آواز " گرس و گرس " شنیده شد ؛ مثلی که تمام زندانیان به خواب رفته بودند ؛ زیرا که هیچ یک از جایش بلند نشد . ما هر دو از گیر و داری که خاموشانه در پنجره فرعی جریان داشت ؛ چنین استنباط کردیم که کسانی در حال خفه کردن کسی دیگر هستند . می خواستم از جایم بلند شوم ، باز هم داکتر احمد علی مانع شد و به آهستگی گفت : " خطرناک است . نباید حرکتی از خود نشان داد ، کسی نفهمد ما بیدار هستیم . سر و صدا بلندتر شده رفت ، طوری که یکی دو زندانی که در نزدیکی گیر و دار قرار داشتند متوجه دسیسه در حال وقوع شدند [ خادی و دو سه تن دیگر در قسمت فرعی ( شمال ) قفس می خوابیدند ] .

دفعته آواز گام های دو و یا سه تن از پشت قفس بلند شد . زندانیانی که از خواب بیدار شده بودند از جایشان برنخاستند ؛ زیرا هیچ کس نمی خواست که پایش به تحقیق و شکنجه وحشیانه خلقی های آدمخوار کشانده شود . یکی دو نفری که در نزدیکی آن خادی قرار داشتند و خادی قوی هیکل و زورمند را در حالت نیمه بیهوشی یافتند ؛ به ناچار سرباز را صدا کردند .

سه تن زندانی می خواستند خادی قوی هیکل را در خواب به آن جهان بفرستند ؛ طوری که هیچ اثری از خود بجا نگذارند ؛ مگر موفق به خفه کردن بی سر و صدای این آدم تنومند و پر زور ( توسط بالشت ) نشدند . بعد ها ، کسانی در داخل قفس گفتند : " دهن زندانی کف کرده بود . از ترس به شدت می لرزید ... " . در هر صورت سرباز را صدا کردند . مدتی بعد ، سرباز آمد . وی بعد از دیدن خادی نیمه بیهوش و دهان کف کرده ، فوراً از قفس خارج شده با تعداد زیادی از سربازان و ضابطان خلقی دو باره وارد قفس شدند . خادی قوی هیکل را بر روی تذکره انداخته به شفاخانه زندان انتقال دادند . متعاقب آن یک یا دو صاحب منصب خلقی داخل پنجره اصلی شدند . شماری از زندانیان با دیدن صاحب منصب طوری وانمود کردند که گویا چند لحظه پیشتر سر و صدا موجب شده که آنان از خواب بیدار گردیدند . صاحب منصب ، با نگاه های "شرلوک هلمز" گونه به هر سو نگاه کرد . بعداً تمام آنان رفتند .

در آن شب هیچکس از جایش بلند نشد . خواب به چشم هیچکدام راه باز نکرد . تقریباً همه تا صبح بیدار ماندند . آخر اگر آن خادی کشته می شد ، دیوی خون آشام خاد برای کوبیدن حریف اش گلاب زوی جاسوس موضوع را خیلی ها جدی می گرفت . در چنین صورتی تمام همزنجیران به تحقیق و شکنجه کشیده می شدند .

فردای آن شب پر ماجرا چند تن صاحب منصب خلقی با خشم و کین وارد پنجره ما شدند . سخنان تهدید آمیز زدند . بعد از آن تحقیقات آغاز شد . آنعه از زندانیانی را که در نزدیک آن خادی قرار داشتند ، برای تحقیق به قومندانی بردند . دو یا سه روز پیهم بررسی جریان داشت . از هر یک پرسیدند که در آن شب چه چیز را دیدند و چه شنیدند . شماری از زندانیان را به مقر قومندانی احضار کردند . هر یک شانرا از برابر آن خادی گذشتانند ، تا اگر شکی بالای کسی داشته ، هر چه زود تر وی را معرفی نماید . از آنجایی که در هنگام خواب بالش را بر روی و دهان خادی گذاشته بودند ، خادی نتوانسته بود چهره خفه کننده های خود را ببیند . وی در جریان تحقیق گفته بود زمانی که به خواب رفته بودم به یک وقت دو تن دو دستم را محکم گرفته بودند و یک تن بر روی سینه ام نشسته بالش را بر روی صورتم قرار داده فشار می داد تا خفک شوم ، مگر من باتمام قوت سرم را به این طرف و آن طرف دور می دادم تا نفس کشیده بتوانم و چیغ بزنم ؛ و تلاش می کردم هر دو دستم را از زیر فشار دست هایی دو نفر دیگر خلاص کنم . کری پاهایم را با زور زیاد بر روی توشک می کوبیدم که همسایه های دور و پیشم بیدار شوند . اینها می کوشیدند تا زودتر مرا بکشند ، من هم با قوت زیادتر پاهایم را بر روی توشک می زدم . گلویم بند شده بود . از مردنم کم مانده بود . دفعتاً بالش را رها کرده هر سه شان گریختند زمانی که بالش را از رویم دور کردم پنجره تاریک بود . کسی در آنجا دیده نمی شد " [ نقل به مفهوم از زبان باشی اتاق و تعدادی از زندانیان خلقی ] .

یکی دو روز بعد از این واقعه قومندان زندان ( سلطانی ) ، که یک نا انسان پر عقده و عصبی مزاج و نهایت قصی القلب بود ، به داخل پنجره ما آمد . این مزدور رذیل با صدای خشم آگین و آمیخته با نفرت چنین گفت : " کسانی به امر قومندانی اهمیت نمی دهند و پرده های دور چپرکت شانرا نمی بردارند ، قومندانی می داند که با آنان چگونه برخورد نماید... " . آنگاه بیدرنگ به بخش فرعی پنجره - جایی که دیره انجنیر حسین و برادرش نجیب و " امین جان " بود - داخل شد و تمام پرده های آویزان شده آنان را با دستهای آغشته به خون مردم ما پاره پاره کرد . آنگاه انجنیر حسن را در برابر سایر زندانیان با مشت و لگد مورد لت و کوب قرار داده با خود به قومندانی برد . زمانی که انجنیر حسین از قومندانی برگشت ، گرچه چیزی نگفت ؛ مگر وی را شدیداً مورد لت و کوب قرار داده بودند . چند روز بعد از این واقعه سر باز به داخل پنجره آمده انجنیر حسین را با خود به قومندانی برد . وقتی که از قومندانی برگشت خوش بود که گویا قومندان وی را شناخته که از اعضای برجسته سازاست و از همین سبب از وی معذرت خواسته ... .

داکتر احمد علی بعد از رهائی از زندان طی صحبتی گفت که " انجنیر حسین ۸۱ تن زندانی را در "مصالحه ملی" و عفو عمومی زندانیان " قبل از اینکه نصف حبس شان را در زندان سپری نموده باشند ، آنان را با ضمانت از زندان خلاص کرده است . موسی جان [ \* ] که در جریان شعله وی را "مامد" می گفتند [ رفیق میرویس ودان محمودی خواهر زاده زنده یاد موسی می شود ] در رابطه با ساما ۲۰ سال قید شد . صرفاً ۵ سال آنرا در زندان سپری نموده بود که توسط همین شخص ( انجنیر حسین ) از زندان رها گردید "

[ \* ] - موسی جان با این شگرد می خواست هر چه زودتر از زندان رها شود تا به امور مبارزه علیه دولت پوشرانی بپردازد ؛ زمانی که خاد از نیت اش آگاه گردید ، وی را اختطاف کرد . تا امروز نه از مرده و نه از زنده اش خبری است [

## توضیحات

زمانی که جلد دوم خاطرات زندان منتشر شد و داکتر احمد علی عنوان مربوط به خودش ( " ۱۴ - داکتر احمد علی را به عوض یک اعدامی با رفقای ساما یکجا از زندان بیرون کردند " ) را مطالعه نمود . به خشم فروخورده طبقاتی و نژادی اش میدان تبارز داده ، نوشته ای آگنده از چرندیاتی که میان تسلیم طلبان رسوا مروج است و لاطائلات متداوله طیف روشنفکران لومپن صفت "سیاسی شده" را در رابطه با نویسنده خاطرات زندان بیرون داد و کرم خوردگی درونی در ظاهر "سیب سرخ" شخصیت به اصطلاح "سیاسی" خود را در آن نگاشته به نمایش گذاشت .

**نامبرده در چرند نامه اش ادعا کرده که گویا :**

« ... روزی توخی را در ایستگاه سرویس های خیر خانه دیدم پس از بغل کشی ورو بوسی توخی گفت باید ما وشما روابط را حفظ کنیم با ابرام و اصرار زیاد آدرس خانه اش راگفت و روز را معین کرد که چاشت آن روز حتما به ملاقاتش بیایم در حقیقت دعوت برای صرف نان چاشت شدم " ؛ " توخی می خواست این ملاقاتها تا زمانی که ایشان در افغانستان تشریف دارند منظم باشد و پا فشاری میکردند هر دو هفته " ؛ " ولی به بهانه این که راه دور است مشکل ترانسپورت موجود است ( در حالیکه خانه ما در حصه سوم خیر خانه و خانه توخی در حصه دوم بود فاصله میان این دو محل با پای پیاده از بیست دقیقه تجاوز نه می کرد) و اضافه کردم که شاید مورد تعقیب باشیم هر چه دیر تر بهتر است بنابراین ملاقات دیگر دوماه بعد روز وساعتش در همین خانه توخی تعیین شد " ؛ " روز موعود همینکه به خانه توخی رسیدم پس از سلام و احترام به یکی از اطاق ها هدایت شدم توخی گفت بنا به اصرار برادرم تصمیم گرفتیم که از وطن برویم و در قدم اول به هند میرویم بعدا ببینیم که سر حد ما به کجا کشیده خواهد شد. گفتم بسیار خوب است به خیر به سلامت بروید و اگر امری به ما باشد بفرمایید . توخی گفت همه چیز مرتب شده است نهایت متاثر هستم که از شما و دیگر دوستان دور میشویم »

بعد از به اصطلاح عفو عمومی زندانیان سیاسی طبق چشم دید یک رفیق : « چند تن از چپ نماها و چپ تسلیمی و عناصر خادی زیر پوشش چپ ، در کوچه آهنگری کابل مقابل درمسال هندو ها یک کانتینر را به شکل دکان درآورده بودند و آنجا را پته جای و محل دید و بازدید شان ساخته بودند . از منابع ... ودکا و مشروبات الکحولی می گرفتند و در آنجا می فروختند » - [ درنوشته های بعدی در این زمینه بیشتر خواهم نوشت ] .

« یکی دو تن چپ نما با یک تن از عوامل دولت پوشالی نجیب در " آریوب مارکیت " که در مقابل پشتنی تجارتي بانک موقعیت داشت ، جمع شده بودند . در میان اینها صالح جان (عضو کمیته مرکزی سازمان پیکار ) در آنجا دکان ساعت فروشی داشت ( استاد صالح پیش از زندانی شدنش هم در همین منطقه دکان ساعت فروشی داشت ) . " انجنیر خلیل سامائی " از کوهستان که یک پایش می لنگید ( وی بعد از رهائی از زندان به

دست بوسی قاتل مجیدها و بهمنها و هزاران تن آزادیخواه ( رئیس جمهور دولت پوشالی نجیب جلا ) شتافت و در ساختن "نماد" حصه گرفت . قرار چشمدید یک رفیق خرنوال عتیق ( صادق بارکزائی ) گویا عضو ساوو ( ! ) همیشه نزد وی ( انجنیر خلیل ) می آمد .

زمانی که از زندان رها شدم ، شماری از رفقای که در زندان با هم بودیم ، به دیدنم آمدند ؛ من جمله زنده یاد رفیق سلطان و رفیق صالح جان . استاد صالح گفت : دکان ساعت فروشی در " آریوب مارکیت " باز کرده ... وی از من خواست در دعوتی که ترتیب داده به خانه شان بروم . دعوتش را پذیرفتم ...

دو و یا سه باری که از منطقه پل باغ عمومی عبور می کردم ، به دیدن صالح جان در آن سرای تنگ و نیمه تاریک هم رفتم . در آن روزها غیر از صالح جان صرفاً انجنیر خلیل در تنگنای آن سرای دکان ساعت فروشی داشت ، که من جز سلام علیک ، از صحبت با وی خود داری می کردم . یادم می آید که استاد صالح در نخستین باری که وی را دیدم ضمن صحبت با چهره ای که خطوط عاطفی و رفیقانه نسبت به احمد علی در آن خوانده می شد ، چنین گفت : در رابطه با مسایل زندان مطالبی که گذشته گذشته ، احمد علی از رفیق های خوب ما است ، شما را احترام می کند ، اگر با وی صمیمیت داشته باشی خوب است . عظیم مجاهد هم گاهگاهی اینجا می آید از شما به احترام یاد می کند . او فعلاً صاحب منصب شده ... " [ عظیم مجاهد عضو سازا در قالب پیکار همکار اطلاعات زندان ، یک تن از امضاء کنندگان پای سند تسلیمی ... بعد ها در باره وی بیشتر خواهیم نوشت ] . در مورد اینکه عظیم مجاهد کی است به صالح جان چیزی نگفتم . استاد با ساده نگری قضایا را بررسی می کرد . در رابطه با احمد علی باید اضافه نمایم که صالح جان روزی در زندان برابم منحیث یک خبر بسیار مهم گفته بود : " رفیق ما داکتر احمد علی نظریات نوی را در رابطه با جنبش بین المللی کمونیستی از خارج آورده ، حالا شرایط تغییر کرده تیز های نوی به میان آمده که باز سرش گپ می زنیم .. " . این را به درستی می دانستم که استاد خوشبینی خاصی نسبت به داکتر احمد علی دارد ، از همین سبب برایش گفتم : " استاد در درون زندان میان ما گپ های اتفاق افتاد . من آنهمه را به دل نگرفتم . کدام دشمنی با وی ندارم " . استاد با خوشی زیاد گفت : " خوب در صورتی که اینطور است میشه که باهم ببینید او در دکان پیشم می آید ... " . پرسیدم : " آیا شما می خواهید که وی با من ببیند و یا این خواست خودش است ؟ " استاد گفت : " او هم می خواهد که شما را ببیند ... " .

[ در صدد برآمدن از کشور بودم . شرایط قسمی بود که زندانی سیاسی باید دوباره بالای وظیفه اش برگردد ، در غیر آن بنا بر گفته یک تن از اعضای حزب که آشتی ملی را تبلیغ می کرد کسانی که از زندان رها شدند و بالای وظیفه و ماموریت شان بر نمی گردند با دولت آشتی نکرده اند . این معنی ادامه دشمنی با دولت را می دهد .

درسال اخیر زندان به نسبت تراکم یوریک اسید درکری پای راستم مدت یک سال بر روی پنجه پای راستم حرکت می کردم . زمانی که از زندان رها شدم ، داکتر متخصص جراحی ( آقای داکتر توره کی ) در شفاخانه وزیر اکبر خان ، بعد از اینکه عکس پایم را دید ، اظهار داشت : " در کری پایت غضروف تشکل کرده هیچ راه دیگر نیست ؛ مگر اینکه عملیات شود . عملیات آن فعلاً در داخل میسر نیست باید به هند بروی تا استخوان اضافی تراش شود " .

من به برخی از اقوام و خویشاوندانی که احساس می کردم در دولت پوشالی کار و باری دارند چنانکه بعد از رهایی از زندان به خانه ما آمدند همان عکس را نشان داده می گفتم: " عملیات پایم باید در خارج صورت گیرد ، اگر بتوانم به کشور هند غرض تداوی بروم بعد از صحت یابی دوباره بالای کارم در وزارت تعلیم و تربیه حاضر خواهم شد . از رفتن رحیمه و دخترم زحل هیچگاه سخنی به میان نمی آوردم .

در قانون پاسپورت که هدف عمده آن بیرون شدن قوای ذخیره روس ؛ یعنی اعضای باند خلق و پرچم بود چنین آمده بود که زندانیانی که مدت حبس شان را سپری نمود و آزاد شده اند می توانند به خارج مسافرت نمایند ؛ مگر برخی از حلقات خاد به مجردی که احساس می کردند کدام زندانی سیاسی می خواهد کشور را ترک نماید با دسیسه ای می کوشیدند از مسافرتش جلوگیری نمایند . البته این خواست خاد نبود ورنه هیچ زندانی سیاسی نمی توانست از طریق میدان هوایی کابل از کشور خارج شود . زنده یادان موسی جان ("مامد") زندانی عضو ساما ، که خیال خارج شدن از کشور را داشت سر به نیست شد ؛ عارف جان مصور زندانی عضو ساما بعد از رهایی از زندان در کابل سربه نیست شد ؛ فاروق غززی زندانی عضو ساوو در ننگرهار سر به نیست شد ؛ انجنیر فتاح ودود که موفق شد از کشور خارج شود در پشاور اختطاف و کشته شد ؛ سلطان که توانست به پاکستان برود ، در همان کشور اختطاف و کشته شد و... ؛ یک تن از اعضای خاد زیر پوشش ساوو و دسته پیشرو که بعد از رهایی از زندان بادیگارد جنرال کریم بها [ که روسها بخشی از پایگاه نظامی شان را در کوه های خیرخانه به وی سپرده بودند ] شده بود ، تقریباً یک روز بعد ، به بهانه های مختلف به خانه ما می آمد که در بخشهای از خاطرات زندان طور مفصل به آن خواهم پرداخت .

اینهمه اختطاف و ترور به زندانیانی که می خواستند از کشور خارج شوند ، هوشدار می داد که از تصمیم شان آدمکشان خاد چیزی نفهمد . من با درکی که از اوضاع نهایت وخیم آن وقت داشتم ، نمی خواستم دشمنان دوست نما و... را علیه خود تحریک نمایم . داکتر احمد علی یک زندانی عادی نبود دست حمایت یکی از برجسته ترین افراد نزدیک به رئیس دولت پوشالی ؛ یعنی دست جنرال دو ستاره جفسر بادیگارد نجیب را در پشت سر خود داشت ؛ باید نشان می دادم که از دشمنی با وی دست کشیده ام . از آن گذشته وقتی از صالح جان شنیدم که داکتر احمد علی تمایل دیدار با من را دارد ، با شناختی که از سبک کار خاد همچنان دشمنان کشورم و دستگاه امنیت شان داشتم [ دستگاه امنیتی که احمد علی در برابرش زانوی تسلیم بر زمین زده پای آن سند تسلیمی امضاء نموده بود ] برایم مسلم شده بود که این تمایل بر مبنای علاقه مندی شخصی احمد علی نسبت به من - به هیچوجه - نبوده ، می تواند اجرای خواست یک تن از جنایتکاران معروف و عضو KGB [ که نجیب جلاد و رئیس جمهوری دولت دست نشانده را زیر پوشش بادیگارد تا روز مثله شدنش توسط عوامل روسی در قالب طالب تحت نظر داشت ] یعنی جنرال دوستاره جفسر خسربره اش ؛ در مورد من باشد .

خوانندگان عزیز که تجربه زندگانی در تحت حاکمیت رژیم وابسته به روس و یا رژیمهای مشابه را دارند این نکته را به نیکوئی می دانند که در چنان نظامهایی یکی از آسان ترین شیوه های کنترل افراد و حتا خواندن مغز آنها، نظارت بر چگونگی برخورد افراد مبارز با هواداران چنین نظامها ؛ بخصوص عاملان نهاد های امنیتی دولت می باشد . به عبارت دیگر وقتی دولت متوجه شود که فرد مبارز با یک عضو حزب حاکم یا عامل

استخباراتی اش ؛ حتی عناصر تسلیم شده به دولت ؛ (مثل احمد علی و امثالش ) با کین و نفرت غیر قابل گذشتی برخورد می نماید ، بدون آن که از وی تحقیقی نموده باشد ، می تواند حدس بزند که فرد مبارز در خط خود مقاوم و پا برجا ایستاده است ، در چنان حالتی ، فردی که نمی خواهد دولت و استخبارات به منویات و عمق ضمیر وی پی ببرد ، می باید با عوامل شناخته شده و یا افرادی که گمان عامل بودن آنها می تواند مطرح باشد ؛ حتا عناصر تسلیم شده چنان رویه نماید ، که طرف مقابل را معتقد به بی آزار شدن خود نموده بتواند .

روی همین ملاحظات در جواب استاد صالح چنین گفتم : " استاد برای اینکه متیقن شوی که من کدام کینه ای از وی ندارم حاضرم در برابر تو باوی گپ بزنم " . صالح جان که بسیار خوش شده بود روز دیدن با داکتر احمد علی را تعیین کرد . به روز موعود که به دکان صالح جان رفتم ، متوجه شدم داکتر احمد علی در آنجا هست . با هم جور بخیری نمودیم . احمد علی گفت که در خیر خانه اقامت دارد و محل کارش هم در همان جا است . نشانی خانه ما را پرسید متوجه شدم که میل دارد مرا در خانه ما ببیند . نشانی خانه را برایش گفتم . وقت آمدنش را عامدانه تعیین نکردم تا متوجه شود که من از مبارزه بر ضد دولت پوشالی دست کشیده و با رفقای چپ انقلابی کدام دید و وادیدی ندارم . به احمد علی گفتم من کمتر از خانه خارج می شوم هر زمانی که وقت داشتی می توانی به خانه ما بیایی . از اینکه چنین حرفی را از زبانم شنید ، چهره اش باز شده گفت : عنقریب خواهد آمد .

چند روز بعد ( فکر می کنم روز جمعه قبل از ظهر بود ) که دروازه خانه ما تک تک شد . دروازه را که باز کردم داکتر احمد علی سلام داد . وی را به خانه دعوت کردم . بی دلواپسی داخل حویلی شد . وی را به اتاق سالون رهنمائی کردم . بعد از صرف چای ، صحبت ها پیرامون مسایل زندان و رهائی زندانیان سیاسی دور زد . داکتر احمد علی گفت : " خبر شدم انجیر حسین سازائی حدود ۸۰ یا بیشتر زندانی من جمله مامد ( موسی جان سامایی ) را تضمین کرده قبل از اینکه نصف حبس شان را سپری نمایند از زندان خلاص شان کرده ... " . از کار و بارش پرسان کردم گفت که در نهاد نو تأسیس ( صحت دماغی ) مربوط وزارت صحت عامه پست معاونیت آنرا برایش در نظر گرفته اند شاید بعداً مسؤولیت ریاست آن نهاد را هم به عهده اش بگذارند [ بعد ها از یک چپی عضو پیکار ( ... ) شنیدم که رئیس صحت دماغی شده است ] . چیز های از همین قبیل گفت .

نزدیک نان چاشت شده بود ، می خواست برود . از آنجایی که عرف بر این بوده که مهمان را نزدیک صرف نان چاشت و یا شب میزبان نمی گذارد که نان ناخورده خانه اش را ترک گوید ؛ من هم به تاسی از همین عرف پسندیده ، وی را نه با " صلاهی سمرقندی " و تعارفی ؛ بلکه باجدیت از او خواستم که نان را با ما صرف نماید . صرف نان را که معمولاً یکی از علائم صمیمیت و اعتماد تلقی می شد با خوشی پذیرفت . در جریان صحبت می خواست بفهمد که ما به خارج از کشور مسافرت می نمائیم یا نه . در خلال گپ و گفت ، به گونه ای برایش فهماندم که هیچگاهی خود و فامیلم را به مشکلات مسافرت دچار نخواهم کرد . بعد از صرف غذا احمد علی اجازه رفتن خواست و اظهار کرد که ما می توانیم همدیگر ببینیم ؟ مسلماً در جوابش ابراز داشتیم : چرا نه هر وقت خواسته باشی می توانی به خانه ما بیایی . وی ( ظاهراً ) با دل خوش خدا حافظی کرده از خانه خارج شد . از اینکه برادرم داکتر محمود توخی در مدت زندان ما را کمک کرده این مسئله را من در داخل زندان به تمام رفقای ساوو و اکثر رفقای چپ انقلابی گفته بودم . شرایط اختناق ، پیگرد و تعقیب در آن زمان چنان بود



که برادر به برادر نمی گفت که وطن اش را ترک می گوید و به خارج می رود . از رفتن ما به هند از تمام اعضای فامیل نزدیک ما که می شود گفت کمتر از سی چهل نفر نبودند منهای یک برادر رحیمه که کمال اطمینان را بالای وی داشتیم و یک رفیق شخص ام که یک شب پیش از خروج از کابل به خانه وی بودیم ؛ حتا فرد سومی اطلاع نداشت ، چه رسد به اینکه من از پلان رفتنم به کسی بگویم که بعد از رهائی از زندان ، در خدمت ماشین دولت دست نشانده روس قرار گرفته منتظر پیشرفت و بالا رفتن به مقامات بالایی آن ماشین آلوده به خون صدها هزار هموطن ما ، که برایش وعده داده شده ، می باشد . چنین ادعای از جانب احمد علی که گویا موضوع رفتنم به خارج را با وی در میان گذاشته ام ، خیلی ها خنده دار است ؟ !! من ؛ حتا گرفتن تصدیق جراحی پایم در هندوستان را [ که از داکتر توره کی گرفته بودم و آنرا با خود داشتم ، تا اگر در میدان هوائی کدام خادی علت رفتنم را بیبرد ، آنرا به وی نشان بدهم ؛ زیرا که تصدیق جراحی درواقعیت امر نشانگر آن بود که شخص واقعاً مریض بوده صرفاً غرض تداوی برای مدت یکی دو ماه به دهلی جدید می رود و دوباره بر می گردد ] به داکتر احمد علی نگفتم ؛ چه رسد به رفتن ما به خارج !! .

[ ۲ ] - این قلم بر مبنای یک سلسله فاکت های دست یافته در زندان پلچرخی (که هر یک را در جایش تشریح خواهم کرد ) نخست مقاله "دست کی جی بی در درون خورجین جمعیت درمانده " را به نام مستعار برزین ، ۱۹ سال قبل از امروز ، یعنی به تاریخ جوزا - سرطان سال ۱۳۷۲ - اول جون ۱۹۹۳ [ نوشتم که در شماره ۱۹۱ نشریه مجاهد ولس منتشر شد . فروتنانه باید تذکر داد که این مقاله ( در سطح خارج از کشور ) برای نخستین بار ماهیت پلید و وابستگی مستحکم باند جمعیت اسلامی و عملکرد های شورای نظار - در رأس احمد شاه مسعود به شوروی - افشاء شد . اینک بخشی از آن مقاله :

« شخصی که در رشته پیلوتی سالها در اتحادشوروی تحصیل کرده و از جمله صاحب منصبان دارای صلاحیت اجرایی (بعد از گلاب زوی خاین به وطن) در وزارت داخله محسوب می شد ، دستور می گیرد ، تا با مسعود تماس قایم نماید . موصوف بعد از برقراری رابطه با مسعود مقادیر زیاد سلاح و مهمات نظامی ، از قبیل راکت های زمین به زمین ، راکت های بالای تانک و سایر ساز و برگ جنگی مورد نیاز مسعودرا تسلیم افراد معرفی شده اش می نماید . جریان انتقال مهمات و تجهیزات جنگی که به دفعات انجام یافته بود ، توسط خاد گویا کشف و پیلوت موصوف ذریعه خاد گرفتار و محکوم به بیست سال حبس میگردد . پیلوت مذکور در میان زندانیان به نفع جمعیت اسلامی فعالیت سیاسی نموده ، محبوسین سایر احزاب و تنظیم های جهادی را جهت پذیرش عضویت در آن "حزب" (جمعیت اسلامی) تشویق و تطمیع می کرد ، چنانچه افراد جذبی وی بعد از رهائی از زندان به جمعیت اسلامی مراجعه می نمودند. این خلقی معروف بعد از رهائی از زندان پلچرخی در خدمت جمعیت ساطور به دستان قرار گرفت » .

- تقریباً ۱۱ سال قبل از امروز متکی به فاکت های درج شده در همین نوشته ، و دستیابی به برخی از واقعیت های تا آن زمان افشاء نشده دیگر مقاله "دست کی جی بی ... " را تکامل داده زیر عنوان "بیانید جمعیت ، شورای نظار و مسعود را بهتر بشناسیم" به نام مستعار ( بریالی دربابایی ) نوشتم که در نشریه "افغان رساله" چاپ تورنتوی کانادا ، از شماره ۲۹ ( جون ۲۰۰۲ ) الی شماره ۴۷ جون ۲۰۰۳ آن نشریه چاپ و نشر ،

و بعداً در سایت های " افغان - جرمن " وسایت " بابا " و وبسایت " پیام آزادی " و در سال جاری در پورتال " افغانستان آزاد - آزاد افغانستان منتشر گردید. ]

ادامه دارد